

نحوه ارتباط بین وجود و ماهیت (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طَرِيقٌ آخَرٌ لَوْ قَامَ الوجودُ بِالماهيةِ فِالماهيةِ المَعْرُوضَةِ إمَّا مَعْدُومَةٌ فَيَتَنَاقَضُ أَوْ
مَوْجُودَةٌ فَيَدُورُ أَوْ يَتَسَلَّلُ^۱.

در این طریق که خیلی راحت تر نسبت به طریق
گذشته بحث می شود، مرحوم آخوند می فرمایند که
اگر وجود قائم به ماهیت باشد یا به ماهیتِ موجود
قائم است که دور یا تسلسل لازم می آید که در جلسه
قبل گذشت و یا به ماهیت معدومه تعلق پیدا می کند
که متناقض است چون ماهیت معدومه که تحصیل
خارجی ندارد، پس چطور یک شیء قائم به
اوست؟!!

بعضی ها در اینجا بین لوازم ذاتی ماهیت و لوازم
خارجی و عوارض خارجی بر ماهیت خلط کردند و
گفتند که چطور شما یک سری لوازم دارید که بر
ماهیت حمل می کنید و نیازی به وجود یا عدم ماهیت
نیست مثلاً زوجیت را بر اربعه حمل می کنید؛

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۶.

الأربعة زوجٌ سواءٌ كانت في خارجٍ أو لا تكون
در اینجا هم ما همین طور می‌گوییم که وجود من
حيثُ هو هو، لا من حيثُ الوجود و لا من حيثُ
العدم قائم به ماهیت است. بنابراین در اینجا اشکالی
لازم نیست و وجود به خود ماهیت تعلق می‌گیرد.

جوابی که مرحوم آخوند می‌دهند خیلی جواب
واضحی است! می‌فرمایند که قیام شیء به شیء
فرض تحصیل او در خارج است. وقتی که یک شیئی
در خارج محصل نباشد دیگر نمی‌تواند موضوع برای
عرض قرار بگیرد! این یک مسئله پیش پا افتاده
است!

انواع عرض!

ما عوارض متفاوتی داریم؛ یک عرض داریم که
بر شیء خارجی به لحاظ نفس ذات قائم می‌شود و
یک عرض داریم که به شیء خارجی به لحاظ وجود
او در خارج قائم می‌شود؛ آن که به لحاظ نفس ذات
است **من حيثُ هی هی** است مثل اینکه می‌گوییم:
از لوازم مثلث این است که زوایای ثلاث او مطابق با
۱۸۰ درجه باشد یا اینکه از لوازم ذاتیه اربعه زوجیت
است یا از لوازم ذاتیه انسان تعجب است. تعجب و

فُسود^۱ و آثار ذاتی به طبیعت نوعیه برمی گردد که آن طبیعت نوعیه یک سری لوازم ذاتی و عوارض ذاتی دارد ولی اگر صفتی یا عرضی به لحاظ تحصیل خارجی بر موضوعی حمل بشود حالا یا این حمل، حمل ذاتی باشد و یا حمل غیر ذاتی باشد [فرق ندارد]. [حمل] ذاتی مانند اینکه یک شیء علت برای شیء دیگر باشد مثل برودت که علت برای مائیت است یا اینکه مانند سایر عوارض غیر ذاتی باشد [مثل] بیاض که بر موضوع عارض می شود و تقدم زمانی را اقتضاء می کند که در اوّلی تقدم ذاتی بود که جنبه علّیت داشت. در برودت و در تمام اینها احتیاج به تحصیل خارجی دارد و ما نمی توانیم به ماهیت **مِنْ حَیْثُ هِیَ هِیَ** اطلاق کنیم.

خلق ماهیت به انواع مختلف توسط ذهن

بنابراین ما وقتی که ماهیت را تصور می کنیم و بعد وجود و یا عدم را بر او حمل می کنیم، برای او نه لحاظ وجود ذهنی می کنیم و نه لحاظ عدم! ذهن

۱. فَسَدَ، فُسَاداً و فُسُوداً: آن چیز فاسد شد، برخلاف درست شد است. (محقق)

چند نوع می تواند ماهیت را فرض کند؛ ماهیت را به شرط وجود فرض کند که ماهیت موجوده می شود؛ **زیدُ الموجود**. ماهیت را به شرط عدم و به اعتبار عدم فرض کند که **الماهيةُ المعدومة** می شود که **زیدُ المعدوم** می شود. ماهیت را نه به شرط وجود و نه به شرط عدم فرض کند مثل اینکه بنشیند همین زید را تصور بکند که این زید چه شخصیتی است! فرض کنید که حالا زید از دنیا رفته است و این هم راجع به موت او تصور نمی کند بلکه می نشیند راجع به احوال این زید [تأمل می کند] که او عجب آدم خوبی بود و این خصوصیات را داشت! به عنوان عدم این اوصاف را برای او حمل نمی کند بلکه فقط به عنوان خودش؛ خودش تنها، و نه به عنوان وجود چون الآن که موجود نیست، به عنوان خودش! این زیدی که ما دیدیم پارسال از دنیا رفت، این عجب آدم خوبی بود و چقدر آدم سخّی و خوش اخلاق و با معرفتی بود و چه اوصاف و خصوصیات داشت! به خود این ماهیت صرف نظر از وجود و عدم به عنوان یک حقیقت و یک واقعیت دارد فکر می کند.

اگر اشکال بشود بر اینکه همین فکر کردن به

ماهیت، خودش یک وجود ذهنی است و وجود ذهنی در اینجا است شما چه می گوید که اعتبار وجود می شود [تصور] ماهیت نکند؟! مگر می شود ذهن تصور ماهیت را بدون وجود ذهنی بکند؟! اصلاً این وجود ذهنی است که ماهیت را خلق می کند! در عالم ذهن به واسطه وجود ذهنی ماهیت خلق می شود. بنابراین اینکه جدای از وجود ذهنی و جدای از عدم، ماهیت تصور بشود چه معنا دارد؟!!

لحاظ ماهیت بدون اعتبار از کارهای ذهن

جوابی را که مرحوم آخوند می دهند [این است که] می گویند: شما یک وقت یک شیء را لا بشرط اعتبار تصور می کنید و یک وقت یک شیء را به شرط عدم اعتبار تصور می کنید. تصور یک شیء بدون اعتبار با تصور یک شیء با اعتبار عدم فرق می کند. تصور زید بدون اعتبار وجود و عدم با تصور زید با اعتبار عدم تفاوت می کند. به عبارت دیگر اصطلاحی که هست می گویند: **عَدَمُ الْوِجْدَانِ لَا يَدُلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ؛ عَدَمُ الْعِلْمِ** با علم به عدم منافات دارد! یک وقت شما علم به عدالت زید ندارید و یک وقت علم به عدم عدالت زید دارید! در ماهیتی که

تصور می‌شود و متصور این ماهیت را در نظر می‌آورد بدون لحاظ وجود ذهنی و عدم ذهن تصور می‌کند؛ [یعنی] غافل است، غافل از اینکه الآن این در ذهن آمد. یک وقت این ماهیت را به لحاظ وجود ذهنی تصور می‌کند؛ می‌گوییم که من این معنا را تصور کردم و این الآن در ذهن من هست. این شاعر بودن به وجود ذهنی مانند شاعر بودن به وجود خارجی است مثلاً زید در خارج نشسته است. الآن ایشان در اینجا نشسته‌اند، لحاظ ایشان به لحاظ وجود خارجی است. یک وقت می‌گوییم که من ایشان را تصور کردم و الآن ایشان در ذهن من هست پس این لحاظ ماهیت به اعتبار شیء است - متتها به اعتبار وجود ذهنی است - ولی لحاظ ماهیت بدون اعتبار از کارهای ذهن است. ذهن ماهیت را تصور می‌کند و اصلاً غافل است از اینکه الآن وجود ذهنی یا وجود خارجی دارد!

یکی از اسرار عالم هستی مسئله کیفیت تعلق وجود ذهنی و وجود خارجی

می‌خواستم بحثی را در جلسه قبل بگویم ولی

نمی‌دانم چطور از ذهنم رفت! حالا إن شاء الله در

جلسه بعد یادآوری بکنید؛ ارتباط بین وجود ذهنی و

وجود خارجی چه نحوه ارتباطی است؟! این یک مسئله بسیار دقیقی است که یکی از اسرار عالم هستی این مسئله کیفیت تعلق وجود ذهنی و وجود خارجی و نحوه چگونگی ارتباط [آنها] است. اگر ما به این مطلب رسیدیم حقایق بسیار زیادی برای انسان منکشف می‌شود! حالا به نحو اجمال می‌خواستم بگویم، منتها دیگر از این بحث دور نشویم. این را تذکر بدهید تا بالأخره در جلسه دیگر راجع به این موضوع قبل از اینکه به وجود ذهنی برسیم [توضیح] داده باشیم.

خلاصه این زید و این ماهیتی را که الآن انسان تصور می‌کند این ماهیت لا بشرط است و شما می‌توانید روی این ماهیت لا بشرط محمول حمل کنید. وجودی را که بر این ماهیت حمل می‌کنید، این ماهیت بدون لحاظ عدم و لحاظ وجود است بنابراین اشکالی بر این مسئله مترتب نمی‌شود.

طَرِيقٌ آخَرٌ لَوْ قَامَ الوجودُ بِالْمَاهِيَةِ فَالْمَاهِيَةُ الْمَعْرُوضَةُ إِمَّا مَعْدُومَةٌ فَيَتَنَاقَضُ أَوْ مَوْجُودَةٌ فَيَدُورُ أَوْ يَتَسَلَّلُ وَ الْجَوَابُ بِأَنَّ قِيَامَهُ بِالْمَاهِيَةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَا بِالْمَاهِيَةِ الْمَعْدُومَةِ لِيَلْزِمَ التَّنَاقُضَ وَ لَا بِالْمَاهِيَةِ الْمَوْجُودَةِ لِيَلْزِمَ الدَّوْرَ أَوْ التَّسْلُسَ.^۱

دلیل دیگر بر این مسئله؛ اگر وجود قائم به

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۶.

ماهیت باشد ماهیتی که معروض است یا معدوم است که این تناقض پیش می‌آید یا موجود هست پس دور یا تسلسل بنا بر دو تقریر پیش می‌آید. خبرِ «بأنَّ قِيَامَهُ...»، «غَيْرُ نَافِعٍ» است که سه یا چهار خط بعد می‌آید. اگر از این اشکال کسی جواب بدهد که قیام وجود **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** به ماهیت است نه به ماهیت معدومه تا تناقض پیش بیاید. شما می‌گویید که چطور یک چیز به امر معدوم تعلق می‌گیرد؟! نه به ماهیت موجوده است تا اینکه لازمه دور و تسلسل باشد.

گَمَّا أَنَّ قِيَامَ الْبَيَاضِ لَيْسَ بِالْجِسْمِ الْأَبْيَضِ وَ لَا بِالْجِسْمِ اللَّأَبْيَضِ لِيَلْزَمَ إِمَّا التَّنَاقُضَ وَ إِمَّا الدَّوْرَ أَوْ التَّسْلُسَ بَلْ قِيَامُهُ بِالْجِسْمِ مِنْ حَيْثُ هُوَ غَيْرُ نَافِعٍ.

قیام بیاض نه به جسم ابیض است که تحصیل حاصل باشد و دور و تسلسل، و نه به جسم لا ابیض است تا اینکه تناقض لازم بیاید و **إِمَّا الدَّوْرَ أَوْ التَّسْلُسَ** بلکه قیام بیاض به خود جسم **مِنْ حَيْثُ هُوَ** است. بیاض قائم به جسم است نه به جسم بیاض که تحصیل حاصل یا دور تسلسل می‌شود و نه به جسم به عنوان **أَنَّهُ لَا بَيَاضَ** که تناقض پیش بیاید. جسم به عنوان **لِأَنَّهُ لَا بَيَاضَ** نمی‌شود دیگر که بیاض به او قائم بشود! این درست نیست.

لِأَنَّ الْمَاهِيَّةَ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ لَيْسَ لَهَا تَحْصِيلٌ فِي الْخَارِجِ إِلَّا بِاعْتِبَارِ وُجُودِهَا لَا سَابِقاً عَلَيْهِ

ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** **هِيَ** با قطع نظر از وجود و عدم فقط تحصیلش در ذهن هست و تحصیلش در خارج نیست مگر به اعتبار وجودش در حالی که این وجود سابق بر او نیست.

فَلَا يَجُوزُ أَنْ يَثْبُتَ لَهَا فِي الْخَارِجِ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْجَهَةِ بَلْ كُلُّ مَا يَعْرضُهَا مِنْ هَذِهِ الْجَهَةِ يَكُونُ مِنْ لَوَازِمِهَا الْإِنْتِزَاعِيَّةِ الَّتِي لَا وَجُودَ لَهَا فِي الْعَيْنِ.

جایز نیست که برای ماهیت در خارج از جهت عدم تحصیل و از جهت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** **هِيَ** بودن ثابت بشود. هر صفتی که از این جهت بر ماهیت عارض بشود؛ یعنی از حیث لا بشرط وجود و عدم و **مِنْ حَيْثُ هِيَ**، این قطعاً باید از لوازم ذات باشد و کاری به خارج نداشته باشد. مثل اینکه می‌گوییم: **الإنسانُ ناطقٌ**^{۲۸}، نطق به لحاظ وجود خارجی نیست بلکه به لحاظ ماهیت نوعیه انسان است؛ از لوازم انتزاعیه‌ای که وجودی برای این لوازم در عین نیست بلکه این لوازم ماهیت است که قبلاً [راجع به آن] صحبت شد.

بِخِلَافِ الْجِسْمِ مِنْ حَيْثُ هُوَ أَيْ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْبَيَاضِ وَاللَّابِيَاضِ فَإِنَّهُ مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ بِهَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ وَجُوداً سَابِقاً عَلَى وَجُودِ الْبَيَاضِ وَمُقَابِلَهُ وَ أَيْضاً.

جسم این‌طور نیست. جسم با قطع نظر از بیاض و لا بیاض در خارج موجود هست به همین حیثیت یعنی قطع نظر از بیاض و لا بیاض، یک وجودی دارد

که سابق بر وجود بیاض و مقابل بیاض هست. الآن ما که این کتاب را داریم در دست می‌گیریم، جسمیت کتاب را در دست می‌گیریم، نه بیاضش را، بیاض یک وصفی قائم به او است. ما با جسم کتاب کار داریم این بیاض می‌آید و به این جسم می‌خورد. بیاض از بین می‌رود و بعد سواد می‌آید و به این جسم می‌خورد. باز به جسمیت این کتاب بیاض و سواد تعلق می‌گیرد جسمیت هم سابق بر این عوارض است بنابراین این مسئله ما در اینجا با مسئله ماهیت فرق می‌کند. این یک جواب بود.

قاعده فرعیت

ثَبُوتُ الْبَيَاضِ لِلْجِسْمِ لَيْسَ فَرَعٌ بَيَاضِ الْجِسْمِ بَلْ فَرَعٌ وَجُودِ الْجِسْمِ وَ كَذَا ثَبُوتُ كُلِّ صِفَةٍ بَيَاضاً أَوْ غَيْرَهُ لِكُلِّ مَوْصُوفٍ جِسْماً أَوْ غَيْرِهِ يَتَفَرَّغُ عَلَى ثَبُوتِ الْمَوْصُوفِ فِي نَفْسِهِ لَا حَصُولَ تِلْكَ الصِّفَةِ.

جواب دیگر اینکه ثبوت بیاض برای جسم متفرع بیاض جسم نیست بلکه فرع وجود جسم است و به بیاض جسم کار نداریم. همین‌طور ثبوت هر صفتی چه بیاض باشد و یا غیر بیاض باشد، برای هر موصوفی؛ جسم باشد یا غیر جسم باشد، متفرع بر ثبوت موصوف فی نفسه است؛ خود موصوف باید باشد نه اینکه متفرع بر حصول این صفت است و این همان قاعده فرعیت است که **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِّشَيْءٍ فَرَعٌ**

ثبوت المثبت له على الثابت.

فَلَا يَلْزَمُ تَوَقُّفُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ وَ لَا التَّسْلِسُ بِخِلَافِ الوجودِ فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ صِفَةً لِلْمَاهِيَةِ لَكَانَ وجودُ الْمَاهِيَةِ مُتَوَقِّفًا عَلَى وجودِهَا فَيَتَوَقَّفُ الشَّيْءُ عَلَى نَفْسِهِ.

پس دیگر توقف شیء بر نفسه و تسلسل هم لازم نمی آید. اما در مسئله وجود قاعده فرق می کند، وجود که می خواهد در خارج عارض بر یک ماهیت بشود این جناب وجود اگر صفت برای ماهیت باشد وجود ماهیت متوقف بر وجود ماهیت است - باید ماهیت موجود باشد - پس وجود ماهیت متوقف بر وجود خودش است که این توقف شیء بر نفس است.

فَقِيَاسُ الوجودِ لَوْ كَانَ صِفَةً زَائِدَةً لِشَيْءٍ عَلَى سَائِرِ الصِّفَاتِ مُغَالَطَةٌ فَالْحَقُّ كَمَا سَبَقَ أَنَّ زِيَادَةَ الوجودِ عَلَى الْمَاهِيَةِ فِي التَّصَوُّرِ لَا فِي الْعَيْنِ^۱

اگر صفت زائد برای شیء بر سایر صفات باشد این قیاس مغالطه می شود. حق همان طوری است که قبلاً گذشت - اینکه می خوانم به خاطر این است که سهل است یعنی دیگر در این قسمت مطالب قابل [توجهی] ندارد - زیادی وجود بر ماهیت در تصور است نه در عین، در عین خارجی زیادتی نیست وحدت است.

بِأَنَّ يُلَاحَظَ الْعَقْلُ كَلًّا مِنْهُمَا مِنْ غَيْرِ مِلَاحَظَةِ الْآخَرِ وَ يَعْتَبَرُ الوجودَ مُنْفَصِلًا وَ يُلَاحَظُ مَعْنَى لَهُ اخْتِصَاصُ نَاعَتِ لِلْمَاهِيَةِ لَا بِحَسَبِ الْخَارِجِ كَاتِّصَافِ الْجِسْمِ بِالْبَيَاضِ لِيَلْزَمَ تَقَدُّمُهَا عَلَيْهِ بِالوجودِ تَقَدُّمًا زَمَانِيًّا أَوْ ذَاتِيًّا فَيَلْزَمُ الْمَحَالَات.

۱. همان، ص ۲۴۷.

عقل هر کدام از ماهیت و وجود را بدون ملاحظه دیگر ملاحظه می کند. وجود را متصل به ماهیت می داند و یا جدای از آن ماهیت تصور می کند. یک معنایی را برای او ملاحظه می کند و این اختصاص است که برای ماهیت صفت است و اختصاص به او دارد، نه به حسب خارج؛ یعنی این معنایی را که برای این ماهیت تصور می کند برای ماهیت خارجی نیست بلکه برای ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** است مانند اتصاف جسم به بیاض تا اینکه تقدم ماهیت بر آن وجود به واسطه وجود لازم بیاید یا به تقدم زمانی مانند بیاض و جسم و یا تقدم ذاتی مانند برودت نسبت به ماء تا اینکه محالات لازم بیاید که گذشت.

بَلْ غَايَةُ الْأَمْرِ أَنَّهُ يَلْزَمُ تَقَدُّمُهَا عَلَيْهِ بِالْوُجُودِ الْعَقْلِيِّ وَ تَلْتَزِمُ ذَلِكَ لِجَوَازِ أَنْ يُلَاحَظَهَا الْعَقْلُ وَحْدَهَا مِنْ غَيْرِ مِلَاحَظَةٍ وَجُودٍ خَارِجِيٍّ أَوْ ذَهْنِيٍّ مَعَهَا وَ مُلَاحَظَتِهَا مَعَ عَدَمِ مِلَاحَظَةِ شَيْءٍ مِنَ الْوُجُودِ مَعَهَا وَ إِنْ كَانَتْ نَحْوًا مِنَ الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ لَكِنْ لَا يُلَاحَظُهَا الْعَقْلُ مِنْ حَيْثُ ذَلِكَ الْوُجُودُ إِذْ لَا يُلَاحَظُ ذَلِكَ الْوُجُودُ وَ إِنْ كَانَ هُوَ نَفْسَ تِلْكَ الْمُلَاحَظَةِ.

غایت امر و نهایت قضیه این است که تقدم ماهیت بر آن وجود به واسطه وجود عقلی لازم است! اول عقل ماهیت را تصور می کند بعد وجود را حمل بر ماهیت می کند و اشکالی هم ندارد چون عقل می تواند او را به تنهایی و بدون وجود ملاحظه کند و می تواند او را ملاحظه بکند بدون اینکه شیئی از وجود را با آن ماهیت ملاحظه بکند اگرچه خود

همین ملاحظه یک نحو از وجود ذهنی است. همین که عقل می‌آید و او را در این قسمت ملاحظه می‌کند یعنی وجود ذهنی تحقق پیدا کرده و در اینجا مُهر شده است و لکن عقل این ماهیت را از حیث وجود ذهنی ملاحظه نمی‌کند و اصلاً به فکرش هم نمی‌آید و غفلت می‌کند زیرا این وجود را ملاحظه نمی‌کند اگرچه این وجود خودش نفس این ملاحظه است و این لحاظ خودش نفس این ملاحظه است.

فَإِنَّ عَدَمَ اعتبار الشيء غيرُ اعتبار عَدَمِهِ فَلِلْعَقْلِ أَنْ يَصِفَ الماهيةَ بِالوجودِ المطلقِ
فِي هَذِهِ الملاحظةِ لَا بِحَسْبِهَا.

عدم اعتبار شیء غیر از اعتبار عدم است. ما وجود ذهنی را اعتبار نکنیم غیر از این است که عدم او را اعتبار کنیم. عقل می‌تواند ماهیت را به وجود مطلق در این ملاحظه متصف کند، نه به حسب این ملاحظه؛ عقل می‌تواند ماهیت را به وجود مطلق متصف کند و بگوید: **الماهيةُ موجودةٌ** نه اینکه با ملاحظه این وجود ذهنی آن ماهیت را به وجود مطلق متصف کند. نه! ماهیت را معرّای از وجود ذهنی و وجود خارجی ملاحظه می‌کند و بعد متصف می‌کند ولی نه اینکه خود وجود ذهنی را هم جزو ملاحظه بیاورد و بگوید که این ماهیتی که الآن وجود ذهنی

پیدا کرد موجوده فی الخارج، این کار را عقل

نمی‌کند!

ثُمَّ إِنْ اِعْتَبَرَ الْعَقْلُ وُجُودَهَا الذَّهْنِيَّ لَمْ يَلْزَمْ تَسْلُسِلْ فِي الْوُجُودَاتِ بَلْ يَنْقَطِعُ بِانْقِطَاعِ الْاِعْتِبَارِ.

اگر عقل بیايد وجود ذهني را معتبر بکند يعنى

بگويد: الماهية موجودة في الذهن تسلسل لازم

نمی‌آيد چون خود عقل آمده و وجود ذهني به آن

داده است. تسلسل لازم نمی‌آيد. می‌گوییم: الماهية

الموجودة في الوجود الذهني ديگر تسلسلي در

اينجا نمی‌آيد. اين ذهن است و خود ذهن هم به اين

ماهيت وجود داد! در اينجا ديگر تسلسل قطع

می‌شود؛ يعنى ديگر همه افراد می‌گویند که اين

ماهيت در ذهن، وجودش از ذهن است. اين را ديگر

همه می‌گویند که اين ذهن خلاق هست، برای

ماهيت خلق وجود می‌کند پس تشوئن و حيثيت و

تکوّن ماهيت به واسطه همین خلق ذهن است و ديگر

تسلسل نيست! ذهن به او داده است، اين وجود را

ذهن به ماهيت داده است و تسلسلي نيست. همین جا

ديگر قطع می‌شود! بحث در تسلسل در وجود

خارجی بود!

وَمِنْ النَّاسِ مَنْ مَنَعَ لَزُومَ تَقَدُّمِ الْمَعْرُوضِ عَلَى الْعَارِضِ بِالْوُجُودِ عَلَى الْإِطْلَاقِ قَائِلًا
إِنَّ ذَلِكَ فِي عَوَارِضِ الْوُجُودِ دُونَ عَوَارِضِ الْمَاهِيَةِ.

بعضی از این آقایان گفتند که مطلقاً منع می‌کنیم

که باید معروض مقدم بر عارض باشد! نه! گفتند که این در عوارض وجود است و در عوارض ماهیت این طور نیست. در حالی که این مطلب واضح البطلان است؛ یعنی مطلب روشن است! خب معلوم است که عوارض ذاتی ماهیت در اینجا کاری به وجود خارجی ندارد و این به خود ذات برمی گردد، چه ماهیت در خارج باشد و چه در خارج نباشد! بحث ما راجع به عوارض وجود است نه به عوارض ماهیت.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد